

لغت موران (جلسه ۴)

در این رساله لغت موران، خب بحث سلوکی مهمی است که باید رمز گشایی شود، و براساس مثل گفته می‌شود. این هم در قرآن به این سبک است که مسائل مختلف را خدا بر اساس «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» خدا میگوید ما ضرب المثل میزنیم، منتهی ضرب المثل‌ها ضرب المثل‌های حقی هستند، یعنی شما یک مواقعی یک داستان‌هایی می‌توانید بگویید و بسازید، قصه حسین کرد شبستری حق نیست! یک مواقعی هست که داستان‌هایی را می‌توانید بگویید که حق است، ضرب المثل‌هایی را بنزید که مثلا: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا» می‌خواهید یک مطلبی را در جریان حق و باطل بگویید، می‌گویید یک آبی می‌آید اینجوری میشود، آن جوری میشود... این در حقیقت میشود مثل، و میشود ضرب المثل.

و حالا این را باید رمز گشایی کنید، و نکات مهمی که در آن حاوی است را دریابید. کتاب‌هایی مثل مثنوی و این‌ها را که میبینید کلا دیگر بحثش همین است، یک داستانی را می‌گوید و بر اساس آن داستان یک مطالب سلوکی و معرفتی را در آنجا در حقیقت بیان میکند. حالا اینجا که بحث لغت موران است، حالا فصل اول آن راجع به لغت موران است، فصول بعدی اش گرچه ارتباط دارند کاملا به همان فصل اول، ولی خب داستان‌های دیگریست. شاید سرش به همان واسطه که لغت موران لغت‌تست، زبان‌تست رمز الود، که ماها نمیفهمیم ولی گوش‌هایی که مناسب پیدا کرده ممکن است بشنوند و بدانند، که شاید هم ارجاع به همان آیات مربوط به سوره مبارکه نمل است، که همه این‌ها را گفته ایم. الان من خیلی نمی‌خواهم همه آن‌چه که گفته شده را بگویم به این واگذار می‌کنیم که شما آن دو جلسه‌ای که لااقل صوتش هست را انشالله برای فردا گوش می‌دهید ولی این مطالبی که دارم عرض میکنم مطالب مهمیست، به آن توجه کنید.

داستان اینجوری شروع می‌شود که «موری چند تیزتک میان بسته از حضیض ظلمت مکمن و مستقر نزول خویش رو به صحرا نهادند و از بهر ترتیب قوت، اتفاق را شاخی چند از نبات در حیز مشاهده ایشان آمد و در وقت صبح قطرات ژاله بر صفحات سطوح آن نشستند بود.» چند موری تیزتک، میان بسته، یعنی پر عزم، خیلی جدی از آن مکمن و مستقر ظلمانیه خودشان بیرون آمدند، یعنی از دل خاک بیرون آمدند. مواجه با یک سوال شدند! اول صبح بود، دیدند که در شاخه نبات قطرات صبح گاهی ژاله نشسته است، و خلاصه این سوال مطرح شد که این قطره به هر جهت از دریاست، از آسمان است، از زمین است، چگونه این قطره این گونه شده است؟ و این سوالات در ذهنشان مطرح شد. حالا مترصد این نکته بودند که چگونه باید این مطلب حل شود، یک مور متصرفی آمد و گفت صبر کنید آفتاب بالا آید، بر آفتاب بالا آمده معلوم می‌شود! اگر پایین افتاد معلوم است که زمینی بود، و اگر بالا رفت معلوم است که ریشه در بالا داشت. چرا که «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» هرچیزی به اصل خودش برمیگردد.

اگر شما کلوخی را بالا می‌اندازید، که در فلسفه به آن می‌گویند (حرکت قسری) این باز برمیگردد به سمت زمین و ظلمات! یعنی هرچیزی کشش و مناسبت با شرایط خودش را دارد. این یک نوع نگاه به طبیعت است. که حالا یک جایی باید گیر بیاوریم راجع به تحلیل اینکه یک کلوخی به زمین می‌آید (کاری هم با فرمول $f=ma$ هم نداریم) این بر اساس حب و شوقی است که به اصل خود پیدا کرده، اگر کرات دور هم می‌چرخند (یک بحث جدی در فلسفه دارد) که بر اساس محبت و عشقی است که به همدیگر پیدا کرده‌اند، همان محبت و عشقی که ابتدای هستی را تشکیل داده. و این هم شما نمی‌توانید بگویید نه اینجوری نیست، چون اصلا بحثش از مرتبه بحث‌های علم‌های مادی نیست، و نافی آن فرمول‌ها هم نیست، دقت می‌فرمایید؟ ولی اینکه چرا عالم به این سبک است که همه جا به دور همدیگر می‌چرخند و هرچیزی عاشق اصل خودش می‌شود، یک چیزی است که یک تحلیل عرفانی دارد، به واسطه اینکه اصلا خلقت به دست حب و عشق صورت گرفته، و همه چیز عاشقانه است نسبت به همدیگر. یک محبت پخش شده بین همه اجزای عالم وجود دارد، که وقتی تبدیل به زوج میکند، همی عالم را «خَلَقْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ رُؤُوسًا ثَلَاثِينَ» که حالا این‌ها یک مقداری اش دیگر واقعا مربوط به این کلاس نیست، الان اگر واردش شویم به همین راحتی از آن خارج نمی‌شویم.

یک سبکی دارد سبک زوج کردن، اینکه هر چیزی را تبدیل به زوج میکند، و زوج ها را عاشق همدیگر میکند «وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً» این زوج کردن فقط در زن و مرد نیست، در کل عالم زوج میکند «خَلَقْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» همه چیز را زوج میکند و عاشقانه به دنبال همدیگر میاورد. برای اینکه این انسجام محفوظ باقی بماند، انسجام نظام را این گونه تامین میکند (بر اساس محبت و عشق) آن رمز اصلی سلوک هم همین است، یعنی انسان باید به آن مبدأ خودش عاشق شود، نه اینکه مبدأ خودش را بپذیرد. این همان نکته نهایی ای است که سلوک و ادبیاتی که پیغمبر آوردند، مرتبه بالا تری از مرتبه پیامبران، مرتبه محبت و عشق است. یعنی شما برای سلوک، اگر می‌خواهید قرآنی عمل کنید باید حب را زیاد کنید، عشق را زیاد کنید، عشق به خدا را زیاد کنید، عشق به هم نوع را زیاد کنید، خلاصه باید عشق را زیاد کنید. این یک نکته ای است که حالا باید یک جایی گیر بیاوریم و عرض کنیم خدمتان.

خلاصه افلاک و اجسام و این ها شعور دارند، حتی به واسطه اینکه شعور دارند، تکلیف دارند، ولی تکلیفشان به اندازه خودش است، تکلیفشان تکلیف انسانی نیست. کما اینکه حیوانات شعور دارند، اراده دارند، تکلیفشان تکلیفات حیوانی است، برای همین است که جزء فضائل حیوانات است، سباع و درنده محسوب میشوند! این ها در زمان ظهور یا در کشتی نوح اهل دریدن نیستند. دریدن یک جور نقص و سباع است، و باید این نقص در وجود آنها حل شود. انسان هایی که همدیگر را میدردند، تا اینکه همدیگر را عاشقانه نگاه میکنند، این ها باهم دیگر باز مطلبش جداست، وجود سراسر عشق دارد با وجود نازنین پیغمبر و وجود خدا، مناسبت پیدا میکند، که مبدا این ها «رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ» هستند. «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» اصلاً بحث این است که خدا انسان را دوست داشته باشد، ما خدا را دوست داشته باشیم، بحث این نیست که حالا به ما گفته اند روزه بگیر، مجبوریم دیگر چیکار کنیم، زور طرف مقابل زیاد است!

خب ببینید نکته این بحث این است که، اگر این مورها با یک عزمی از آن ظلمت ابتدایی خودش بیرون نزنند، این ها اساساً با چنین سوالاتی مواجه نمیشوند. انسان یک موقعی هست هم غور در مادیات خودش دارد میکند، و همانطور دارد در همان شرایط کثیف و ظلمانی میپلکد. اصلاً این سوالات اساسی برای ذهن او طرح نمی‌شود، حتی در جلوی چشم او چنین آیاتی قرار نمی‌گیرد، مثلاً فرض بفرمایید: یک قطره ژاله ای را ببینید، این از آسمان است یا زمین، ریشه‌ی این آسمانی است یا زمینی؟ که آن موقع چنین سوالی مطرح شود و یک مور متصرف حکیمی در آن وسط پیدا شود، و شروع کند قاعده تولید کند و... یک مطلب مهمی است این حرف، تا انسان از مکمن ظلمانی و مستقر خودش بیرون نزنند، بالاخره یک شوق به سلوکی ظاهراً می‌باید وجود داشته باشد در انسان، که دوست دارد سلوک بکند، دوست دارد از شرایط خودش بیرون بزند، بعد هم موری چند نفر هستند که باید این کار را با همدیگر بکنند «فِي مَعْشَرٍ أُشْهَرٍ عُيُونُهُمْ خَوْفٌ مَعَادِهِمْ» باید چندین نفر یک همچین کارهایی را بکنند، باید با عزم باشند، بزنند بیرون و بالا بیایند آن موقع حتماً وقتی بالا بیایند، هی بعضی‌هایی که دنبال این نکته هستند که استاد کو، این کو، آن کو؟ از ظلمت مکمن مستقر خودت بیرون بزن، آنجا هوا هست، نور هست، آن جا سوالات هست، آن جا مور متصرفی هست، بالاخره یک موری هست که به تو کمک بکند، انسانی هست که به تو کمک میکند، شما در درجه اول بیرون بزن.

این چیزی که انسان در خودش و وجود خودش احساس میکند که در ظلمت قرار گرفته، یا ظلمت را میشناسد، یک دهن کج را میشناسد، توهین‌ها را میشناسد، بد عهدی‌ها را میشناسد، بی ادبی‌ها را میشناسد، به هم پریدن‌ها را میفهمد، همه این‌ها را که میفهمد. خوب وقتی میفهمد باید بیرون بزند، باید برود در مجالس و پای قرآن بنشیند، وقتی که بیرون بزند، به خصوص چند نفر با عزم، میان بسته بیرون بزنند، آن موقع است که راه‌های دیگری بر این‌ها باز می‌شود. که حالا در این فصل اول بحث مناسبت ریشه اصلی بحث است، وقتی که این مور متصرف حکیم به این‌ها می‌گوید صبر کنید آفتاب کمی بالا آید، این برای خودش یک نکته ای دارد ببینید باید آفتاب یک مقداری تیز شود تا تمحیص‌ها صورت بگیرد. همیشه در خود قرآن هم حالا بحث هست، ممکن است این جلسه هم به دلیل جز ۳ من این نکته را عرض کنم، به هر جهت تمام شرایط سنگین و تیز است که تمحیص را درست میکند، که بالاخره معلوم میشود این اصلش کجاست. این قرآن و ولایت،

خودشان بعد فرقانیشان هم جدی است، ببینید تا سحر باشد و معلوم نباشد و آفتاب تیزی نباشد و نور شدیدی نباشد و همه‌ی این‌ها نباشد، این ژاله معلوم نیست از زمین است یا آسمان، کسی هم این‌ها را نمی‌فهمد.

این است که دارد «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» امت واحده ای هستند همه گاهی اوقات تا اینکه «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ» نبیین مبعوث باشند، این را خود بعثت نبیین، باعث یک جور دانه بندی می‌شوند. بالاخره آدم‌ها وضعیتشان مشخص می‌شود، جهادها وضعیت آدم‌ها را مشخص میکند و و... ببینید من یک نکته ای را عرض کردم، حالا این را به عنوان یک مثال ببینید: سوره مبارکه یونس را ببینید صفحه ۲۱۱ بحث تمثیل است دیگر، آن ژاله هیچ موقع زمین نمی‌افتد، دقیقاً مبدا آسمان است مبدا آب آسمان است «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» اگر تبخیر هم شود به سمت آسمان می‌رود. نکته‌ی جدی اتفاقاً همین نکته است، شما در سوره مبارکه یونس آیه ۲۴ نگاه بکنید، ببینید قطره‌ها نباید به زمین بیفتند، اگر می‌بینید در مورد پیغمبر خدا هم همین را می‌فرمودند زیاد، که در فعل خودشان اینجوری بوده که، آب‌ها وقتی از آسمان می‌آیند نمی‌گذاشتند به زمین بیفتند، آب باران، نه آبی که از باران آمده و در چاله ای جمع شده، به این آب باران نمی‌گویند، می‌گویند آب باران را در هوا بگیرد که این آب باران باشد، وگرنه اگر آن چند مور در زیر ظلمت زمین بودند بالاخره این آب که می‌افتاد زمین، این‌ها میرفت داخل زمین و آنان در دل زمین آب میدیدند. این آب آن آب نیست، آبی که آسمانی باشد با آبی که بیفتد روی زمین، در ظلمات زمین، از نور بیاید در داخل ظلمت و ولوج در ظلمت کند، آن یک رنگ و بوی میگیرد برای خودش که آن مطلوب نیست.

آب را روی آسمان بگیرد نه روی زمین «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا» آب مبارکه مادامی که در آسمان است آب مبارک است، وگرنه بیفتد در زمین دیگر آب مبارک نیست! بچه تا به دنیا می‌آید «حدیث العهد بالرب» بیاید و قاطی زندگی دنیا شود «إِنَّا قَلْنَاهُ إِلَى الْأَرْضِ» می‌شود، می‌چسبد به زمین، معادلاتش یک چیز دیگر می‌شود، فهمش یک جور دیگر می‌شود، اصلاً فهم انسان در زمین دست می‌خورد، برای همین است که خیلی از عزیزان و بزرگان حتی مسئولین و این‌ها سنن الهی را نمی‌فهمند، جدی نمی‌فهمند به چه معناست! چون ایستاده اند در ممکن ظلمات زمین و میخواهند آن آب برسد به آنها، اگر بخواهند آن آب به آنها برسد انقدر کثیف میشود، می‌گویند خب این است دیگر پس سنت این است! در صورتی که اگر میزدند بالا این آب را در آسمان میگرفتند این آب یک جور دیگر است، در کاسه‌های آسمانی اش یک جور دیگر است.

اینکه پیغمبر خدا تا باران می‌آمد دست‌ها را از سر باز میکردند و میگذاشتند آب‌ها به سرشان بخورد، به بدنشان بخورد میگفتند این آب مبارک است و تاکید در روایت هست، اما نه آب در چاله، آب چاله هم آب باران است ولی آن دیگر آب زمینی است (یک آسمان زمینی شده است) این خیلی مهم است که شما نگذارید آسمان‌ها زمینی بشوند، وگرنه یک چیز بدر نخوری می‌شود البته به درد نخور که به درد یک چیزهایی می‌خورد دیگر. آن آسمان آسمانی با آسمان زمینی شده فرق دارد، لذا این عبارتی که در قرآن دارد که «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا أَنْظِرْنَا» نگویید راعنا، راعنا یعنی تو بیا پایین، انظرنا یعنی مهلت بده ما بیاییم بالا، راعنا نیست از رعونت و این‌ها می‌آید و به معنای تحمیق است، یعنی اینکه داری به نبی خدا می‌گویی من نشسته‌ام اینجا نمی‌خواهم تکان بخورم تو از آن بالا بیا پایین، این میشود راعنا. یک موقع هم نه معارف جنس و سطح و سنن آن بالاست و از آن می‌خواهی (انظرنا) مهلت بده ما بیاییم بالا، اگر شما «تعال الی کلمة تعال» این تعال به معنی بیا نیست، میدانید که تعال به معنای بیا بالاست، کسی که بالا در دامنه کوهی است به آن کسی که پایین است می‌گوید تعال، تعال به معنای بیا نیست به معنای بیا بالاست که اصلاً ریشه اش هم همین است، ریشه اش از علو هست (بیا بالا) نه اینکه بیا.

بالاخره ببینید باید انسان بالا بیاید، اینکه حالا ژاله قبل از اینکه روی برگ بیفتد رو زمین می‌افتد، که اصلاً نمی‌افتد چون داستان است، الان دارد داستان را جوری می‌گوید که، این نباید بیفتد، خب اگر بیفتد که اصلاً هیچی داستان به هم میریزد، ببینید اینجا دارد «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنْ السَّمَاءِ» ببینید مثل حیات دنیا چیست؟ این آبی که ما از آسمان آورده ایم، وقتی که مثل حیات دنیا را می‌گوید، ببینید آب است‌ها از آسمان هم آمده «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ» این اختلاط پیدا می‌کند با نبات الارض، وقتی که اختلاط پیدا کند میشود «مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ» اصلاً آنجا دیگر انسان با گاو یکی

است «حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا» تا اینکه زمین زینت خودش را بگیرد، ببینید یعنی آب زمین، آب به درد زینت زمین میخورد دیگر نه زینت آسمان، نه زینت جان که «وَزَيَّنَّتْهُ فِي قُلُوبِكُمْ» (وَزَيَّنَّتْهُ) یعنی باز دوباره زمین زینت میگیرد «وَوَظَّنَّ أَهْلَهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَنَا هَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَا هَا حَصِيدًا» این ها میشود درو که باز هم بدرد نمیخورد که به تعبیر آیه ای دیگر میگوید «هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ» یک چیز پوسیده و پوک است که این گونه در می آید یک جوری هم درمی آید «فَجَعَلْنَا كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ» اصلا دیروز نبوده همچین چیزی «كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» می آییم این آیات را تفصیل می دهیم بر قومی که تفکر میکنند، یعنی انشالله مثلا فرض کنید ما ها که یک مقداری تفکر میکنیم در این معنا.

خب ببینید پس نکات اول قصه همین است که انسان باید بیرون بزند از اون شرایط اخلی باید بیرون بزند تا برسد به تمام آن چیزی که برای آدمی اتفاق می افتد، برای همین است که قرآن می فرماید «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْعَلِيمَ» تو انظار میدهی منتهی همه را انظار نمیدهی، این ها هم مقدماتی است که انسان می فهمد در ظلمات است، می فهمد طهارت چیست، می فهمد عدم طهارت چیست، خب حالا این موارد بیرون زده است، نکته ای که مور متصرف میگوید در ابتدا که حالا پایه فصول بعدی هم رفته رفته همین معنا می شود، بحث مناسبت است که این «يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» انسان اگر بخواهد به نور برسد «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» خودش باید نورانی بشود. آیه ای را خود شیخ شهاب الدین سهروردی استفاده میکند، این آیه را بیاورید «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» (صفحه ۴۳۵ آیه ۱۰ سوره مبارک فاطر) «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» کسی که عزت می خواهد، آن سوپی کند خودش را، اصلا جهتش را جهتش را آن سوپی کند، به عزت میرسد.

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» به سمت او حرکت میکند (کلم طیب) ببینید صعود (بالا رفتن) اصلا مناسب با این بحث های قرآنی است، با اینکه ببینید روح که بالا و پایین مکانی نمی رود، ولی همه این بالا و پایین های مکانی علامتتست، رشحه ایست و جلوه ایست از همان بالا و پایینی هایی که در وجود انسان، درجاتی را دارد حرکت میکند. چرا به آن میگویند درجات و به آن میگویند درکات؟ یعنی انسان بالا می رود روحانیت پیدا میکند. این کلم طیب جان پاک انسان است، همانطور که در مورد حضرت مسیح است! ببینید همه چیز دارد به سمت بالا هل می دهد، هم آن جان «الَّذِينَ آمَنُوا» و هم این «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ» همین ترکیب «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» آن جان شخص و عمل صالحی که دارد بالا می رود همه دارند به سمت بالا حرکت میکنند. اگر کسی می خواهد مناسبت با الله پیدا کند باید نورانی بشود، اصلا هر جا فضا فضای مناسبت است شما این آیه «طَبَّتُمْ فَأَدْخُلُوهَا خَلِيدِينَ» در بحث های میزان ببینید (پاک شو و در سرای پاکان وارد شو) به قول حافظ در غزل ۲۶۴ که میگوید: (چشم آلوده نظر، از رخ جانان دور است، بر رخ او نظر از آینه پاک انداز) میگوید چشم آلوده که نمیتواند ببیند، مناسبت می خواهد (بر رخ او نظر از آینه پاک انداز) اگر می خواهی ببینی، به یک انسان کامل و یک آینه پاک نگاه کن، بگذار آن اول بتابد. بعد میگوید (غسل در اشک زدم گاهل طریقت گویند، پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز) یعنی یک پاکی ای باید اتفاق بیفتد «طَبَّتُمْ فَأَدْخُلُوهَا خَلِيدِينَ» پاک شو سرای بهشت سرای پاکان است.

آن نور علی نوری که باز در حقیقت در همین لغت موران در انتهای فصل هست ببینید «نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ» اصلا نور نور را جذب می کند، آسمان آسمانی ها را جذب میکند، نور علی نور قرار میگیرد «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» آن موقع یک نکته ای است که ممکن است شما بگویید نه ما متوجه نور نمی شویم، کی متوجه نور میشود؟ نه اینطور نیست انسان نور را می فهمد، می فهمد که نورانی شده است وقتی که غسل در اشک بزند می فهمد سبک شده است من این را بار ها عرض کرده ام، نگویید ما مفهوم طهارت را نمی فهمیم، کما اینکه ما حمام رفتن را متوجه می شویم، مفهوم طهارت را هم می فهمیم، می فهمیم که ظاهر شده ایم، یا اینکه پاک شده ایم (غسل در اشک زدم گاهل طریقت گویند، پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز)

یک نکته ای هم هست راجب اینکه کلم طیب، خود عنوان معرفت، حالا من یک آیه دیگر نوشته ام، آیه صفحه ۳۱۶ را بیاورید، این بحث مناسبت، به قرآن که نگاه میکنید همه اش بحث این است که شما باید مناسب شوید متناسب شوید. (صفحه ۳۱۶ سوره مبارکه طه آیه ۷۵) ببینید این بالا رفتن در اینجا باز آمده است که در خیلی از قسمت های قرآن آمده «وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا» کسانی که به سمت او و به محضر او بیایند مومناً «قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ» خودش مومن است، عمل صالح

هم انجام داده، اهل ایمان و عمل صالح، که از لطائف شریعت است، که ما را در حقیقت با عمل صالح دارد حتی تربیت می کند «فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى» اینان برایشان درجات عالی است، یعنی روی این درجات حرکت میکنند «جَنَّتْ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى» این جزای کسی است که تزکیه میکند، تزکیه میکند یعنی چیکار میکند؟ «مؤمنان قد عمل الصالحات» این که دارد تزکیه میکند کیست؟ همانی است که «وَمَنْ يَأْتِهِ مَوْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ» این «جَنَّتْ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ و...» برای این است.

مناسبت، مناسبت با نور، نقش معرفت اینجا یک نقش جدی ایست که در این کلم طیب به خود سخن طیب هم میخورد، اگر چه که کلم طیب به معنای آن جهان پاک هم هست، ولی نقش معرفت را عزیزان جدی بگیرند. ما گاهی اوقات میبینیم جوانانی که، البته شما ظاهرا دارید جدی میگیرید، مثلا جوانی که واقعا دارد سلوک انجام میدهد، کار روحی میکند، دست به کار است، دو سه ساعت نماز شبش طول میکشد و همه این ها، منتهی به مراتب یک سادگی هابی دارد در خودش، انگار معلوم است حرف نشنیده است. مثلا آدم نگاه میکند پیش خودش میگوید حیف، ای کاش حرف می شنید! آدم در بعضی از هیئت ها می رود یک چیزهایی میبیند که چه جوانان پاکی، منتهی حرف نشنیده. ببینید معرفت این است که انسان «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» انسان به طعام خودش باید نگاه بکند (آدمی فربه شود از راه گوش) باید ببیند که «علم ممن يؤخذ» علم را از چه کسی میگیرد، علم را از چه راهی میگیرد، علم مشروع نگیرد. (نه چرا طلبگی است رفته رفته آدم هابی هستند که می بینید وقتی که بودند در این فضا ها الان شما خودتان طلبه هستید؟ چه مثال بدی! مثلا بالاخره داریم اینجا غیر از طلبه یا نه؟ حتما داریم آیا شمایی که غیر طلبه هستید نمی فهمید الان؟ یعنی این مطالب مطالب عجیبی هستند؟ خب می فهمید (دیگر)

ببینید این نکته مهم است، یعنی خب ممکن است عمق یک بحثی را طلبه ها آن هم طلبه های جدی می فهمند، منتهی به مراتب سطحی از بحث ها را واقعا آدم ها می فهمند، اما ماها نمی گوئیم. ببینید عمل سخت است، اصلا اول خود فهم مهم است، ولی من میبینم یک دفعه طرف، بالاخره یک چیزی به اسم سحر حق است، مطلب حق است. منتهی به مراتب در دم و دستگاه ذهنی او سحر و چشم زخم چنان جدی شده است، که آدم می گوید کاش حرف می شنید! حتی گاهی اوقات این موارد وقتی که می گوئیم حرف نشنیده است در وجود او، اینها تبدیل به سوء ظن میشود، حتی نسبت به خواهرش، رفیقش و اطرافیان که این دقیقا همان ظلمتی است که باید از آن فرار میکرد، این همان ظلمت است و باید بی تناسب میشد با همچنین چیزی.

فرض بفرمایید که مثلا می خواهیم شأن حضرت رقیه را که شأن جلالت ایشان خیلی جدی است، منتهی یک دفعه می بینید این را میزنیم به اینکه سوره کوثر ۳ آیه دارد آن ۳ ساله است، آدم می گوید این ها دیگر چیست؟

جوانانی مشتاق که واقعا خالصانه گریه میکنند پای این حرف ها، که انسان می گوید مناسبت این حرف ها چیست؟ آدم می گوید کاش حرف های جدی تری بود (قرآن بود) و خیلی وقت ها (مستمع صاحب سخن را بر سر ذوق آورد) هم هست آدم مستمع خوب باشد، منبری خوب تولید می شود بابت آن انسان باید حرف بشنود. ببینید گاهی اوقات معرفتی که یک نفر دارد، واقعا ۲۰ ۳۰ سال خود معرفت اقتضا جلو انداختن دارد، ببینید معرفت شبیه این است که مثلا آدم در یک آکواریمومی به زیر اقیانوس برود، درست است که متحد است با دریا، ولی همین چیز هابی که میبیند، اشتیاق هابی که ایجاد میشود، و شوقی است که یک لگد به این شیشه بزند و این را پایین بیاورد، خودش را به این فضا ها برساند.

لذا معرفت را دست کم نگیرید. من الان خیلی احساس میکنم که (rate) و رنج معرفت دارد پایین می آید و از بین می رود، آدم ها دنبال معارف نمی روند! در صورتی که همه این ها به معارف هم هست، خود آن معارف شرح صدر ایجاد میکند، شرح صدر معارف ایجاد میکند ببینید «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» میگفتند (إِلَّا لِيَعْرِفُونَ) یعنی این عبودیت ها برای رسیدن به معرفت است، این چیزی است که در روایات ما است، طرف آمده مثلا گفته فلان عابد، مثلا خدا به جبرئیل گفت

: حالا طوری هم نیست، بعد گفت خب این همه دارد عبادت میکنند، روایتش را شنیده اید، (او را بر زمین میفرستند، میبیند که فردی می گوید خدا خوب است ولی این علف هایی که درآمده همینطور ول افتاده است، کاش خدا یک گاوی هم داشت که می آمد این علف هارا میخورد) یعنی میبینید که عبادتش بی معرفت است.

گاهی اوقات ائمه می رسیدند به یک نفری و به آن می گفتند : حیف نیست در این سن معارف شما در این حد است؟ البته آفت اعتیاد به عمل نکردن هم خودش آفتی است «لکل شیء آفة» منتهی به مراتب آدم نمی تواند بگوید (چون آفت است) در روایت تصریح شده که نگویید من نمی آموزم چون میترسم عمل نکنم، تصریح کردند که بیاموزید و حتما سعی کنید عمل کنید. اهمیت معرفت در اینکه کلم طیب انسان را بالا میبرد و عمل صالح انسان را بالا میبرد در اینجا مهم است، کسانی که کار روحی میکنند حتما باید از معرفت بهره مند باشند، این جزو (سنت لایغیر) حوزه بوده است، که کارهای روحی جدی را با امثال کسانی که طلبه بودند، میکردند. حالا در این وسط ها کسانی بودند که این ها هم دنبال مسائل طلبگی بودند، مثل (حاج اسماعیل آقای دولابی) من مدت ها شاگرد ایشان بودم، پر از معارف بودند، یعنی این گونه نبود که چون مکلا بودند و درس نخوانده بودند، معرفت نچشیده بودند، خیر! بحث های معارفی را دنبال کرده بودند.

حالا این مناسبت را در ذهن خودتان، حالا میزان هایش را که نمی شود تعیین کرد، مثلا الان بگوییم چقدرش به دانش است، ولی همین هایی که گفتند بالاخره قرآن را گفتند بخوان ما بفهمیم یا نه، بالاخره این قرآن را برای چه گفتند؟ چرا به لفظ درآمده است؟ شما یک مواقعی هست می گوید من قرآن می خوانم که به ثواب برسم، نمیخواهم بفهمم! و این یک برخورد حداقلی است با قرآن، نمی گویم کسی این برخورد را نکند، نه! ولی خب واقعا این برخورد حداقلی است. یعنی شما نگاه کنید راجع به تمام توحید، معاد، امامت، شرایط داخلی، اقتصاد، جنگ، گروه های داخلی و خارجی و همه اینها گفته شده. مثلا یک نفر بگوید من این کتاب را می خوانم ثواب دارد، ببینید خب بالاخره یک معرفتی است در قرآن، باید خواند و تدبر کرد.

حالا تا باشد انشاءالله جلسه بعد، این ۲ جلسه را هم گوش دهید گرچه من دیگر مختصری از آن عرض کردم.